

روایتگر معجزه باران*

درباره زنده یاد حسین زاهدی نامقی، نویسنده، بازیگر، کارگردان و منتقد تئاتر مشهد به بهانه سومین سالروز درگذشت او

دینی، بهترین گزینه برای همکاری بود.

حج ابراهیم در آزادی

«جشن خون» با شکوه هرچه تمام تر اجرا شد. اما هرگز تصویربرداری نشد. جز آن‌هایی که نمایش را در سالن اجرا تماشا کردند دیگر کسی به یاد ندارد نخستین تجربه همکاری او با تیم امید تا چه اندازه موفق و دیدنی بود. ترکیب موفق کمال الدین غراب و حسین زاهدی به سرعت در مسیر تولید کارهای تازه در حرکت بود. اما نقطه عطف این همکاری، سال ۱۳۵۹ رقم خورد.

هنوز عمر فعالیت‌های هنری حسین زاهدی ۱۰ساله نشده بودکه با بازی در نمایشنامه «حج ابراهیم حج عاشورا»، به قلم‌کمال الدین غراب، مورد تحسین استاد محمد تقی شریعتی قرار گرفت.

نمایشنامه بر اساس اندیشه‌های مرحوم دکتر علی شریعتی تولید شده بود و آوازاش به سبب تشویق خانواده شریعتی خیلی زود از مشهد به تهران رسید. حسین زاهدی حالادر مجموعه آزادی و تالار سنگلج خوش می‌درخشید و حضور در نمایشی مذهبی، به‌کام دلش خوشایند بود.

اولین نمایشنامه زندگی‌اش لغزید. «باران در شب» زمانی به دلش باریدکه تئاتر، در تک‌تک سلول‌های تنش نفوذ کرده بود. او به جذابیت‌های دنیای نمایش مبتلا شده بود و حالاً نوشتن، لذت تازه‌ای در دنیای پهن‌آور نمایش بود.

گروه تئاتر امید

«باران در شب» را خودش کارگردانی کرد. آن‌اشبی‌که اجرا رفت. جوری استقبال شدکه خبر به شهرهای دیگر رسید تا آنجایی‌که یک شبی را رفت بجنود برای اجرا. این اندازه استقبال از یک نویسنده و کارگردان کارا ولی، آغاز درخشانی بود. حالادیگر داشت همه چیز مزه می‌داد. نوشتن. خط زدن و از نو نوشتن. کارهای پس از بارانش را می‌داد به استاد لطفی و او به واو نکات را در بازنویسی‌ها اعمال می‌کرد. دستش گرم شده بود و دیگر توقفی نداشت. آن قدر که وقتی کمال الدین غراب گروه تئاتر امید را تشکیل داد، از او دعوت کرد در کنار تیم قرار بگیرد. تیمی‌که با رویکرد نمایش‌های مذهبی فعالیت می‌کرد و حسین زاهدی با پیش زمینه‌های عقیدتی و علاقه به تئاتر



آزاده چشمه‌سنبل
نویسنده

پاییز تئاتر شهر
پاییز نیمه‌های مهرماه در هوای تئاتر مشهد، پاییزتر است. پنج سال پس از آن ۱۶مهر سال ۱۳۹۵، درخت‌های مجموعه تئاتر شهر مشهد همان اندازه به خزان نشست که در بدرقه کوچ غم انگیز استاد سیدرضا کمال علوی، بی‌قرار شد.

این دومین ۱۶مهرماهی بودکه جامعه هنری مشهد، میراث گرانمایه‌ای را به خاک سرد زمین می‌سپرد. پیکر خاموش مردی‌که سال‌ها در گوشه خلوت نجیبانه‌اش، بی‌هیچ حاشیه‌ای، قلم می‌زد. این بار حسین زاهدی نامقی، اهالی تئاتر مشهد را کنار یکدیگر جمع می‌کرد. کسی که در سال‌های حیاتش، به‌ندرت در محافل هنری ظاهر می‌شد و آنچه از او به گوش می‌رسید، گاه به‌گاه انتشار اثری تازه در وادی رمان و داستان نویسی بود. افتاده بود در مسیر پژوهش و نقد و نگارش. آردش را سال‌ها در عرصه تئاتر بیخته و الک تجربیاتش را آویخته بود. او حسین زاهدی بود. شاگرد سال‌های دور استاد محمد علی لطفی مقدم.

باران در شب

پاییز بود. پاییز سال ۱۳۵۰. شاگردی استاد لطفی، او را نمک گیر دنیای نمایش کرد. معلمی‌که حق پدری به‌گرددنش داشت. شیفتگی‌اش به بازیگری تئاتر از همان روزها آغاز شد. خیلی زود لذت حضور در اجراهای عموم زیر دندانش رفت. یک روز در نمایش «آسیدکاخلم» هنرنمایی می‌کرد و روز دیگر با نمایش «بازی» و «مرگ در پاییز» می‌درخشید.

نمایش «مستأجر» را همان ایامی تجربه کردکه درگروه تئاتر رودکی فعال بود. او خیلی زود قابلیت‌های بازیگری‌اش را اثبات کرد تا اینکه دستش به نوشتن

دختری که همدم گل‌ها و گنجشک‌هاست

صحبت می‌کرد. پدر و مادر ماهک او را سرزنش و بقیه مسخره‌اش می‌کردند. اما دخترک شاد بود. تا این‌که خشک سالی شد و همه پرندگان از شهر مرو رفتند. ولی یک کبوتر چاهی نزد ماهک رفت و خبر باریدن باران را به او داد. ماهک به هر کسی می‌گفت کبوتر خبر

این کتاب مصور داستانی، با مضمونی مذهبی مخاطب را با یکی از داستان‌های زندگی «حضرت امام رضا^ع» و معجزه نماز باران در خشک سالی رویه رو می‌کند. در بخشی از این داستان می‌خوانیم: «در روزگاران قدیم، در شهر مرو دختر کوچکی به نام ماهک بود که همیشه با گل‌ها، گنجشک‌ها و سایر پرندگان

چه‌ها

«مارال» برایم فقط عروسک نیست

یک بار طلبکارانه و حق به جانب از او پرسیدم که چرا این کتاب گریه‌دار را می‌خوانی؟ و گفت: گذشته‌خاکمونه ضحی جان. برای مارال که یکی از شخصیت‌های این کتابه و خیلی اذیت شده و سختی کشیده گریه می‌کنم. وبعد خندید و خیالم را تخت کرد که اتفاق بدی برایش نیفتاده. من آن روزها نمی‌توانستم مارال را برای خودم تجسم کنم، برای همین اسم محبوب ترین و قشنگ ترین عروسکم را گذاشتم مارال، مارالی که جایش امن بود و مثل مارال کتاب داستان مامان غصه



روزنامه نگار
ضحی زردنگیلو

مارال اسم عروسکم بود، این اسم را وقتی کلاس اول بودم انتخاب کردم. دلیلش هم همان شاهکار دولت آبادی بود. مادرم یک کتاب داشت که رویش بزرگ و طلاکوب نوشته بود: «کلیدر» و من هم می‌فکر می‌کردم کلید در چرایک دال کم دارد؟ مادرم وسط سرخ کردن کنتل‌ها، وقت رنده کردن سیب زمینی و حتی موقع دیکته گفتن به من، این کتاب از دستش نمی‌افتاد. گاهی همان طور که موپست گوش می‌داد می‌دیدم که یواشکی اشک‌هایش را پاک می‌کند. قبل آن فقط وقتی پیاز خرد می‌کرد اشک‌هایش را دیده بودم.



عکس‌روز

زیارت‌های تکرار نشدنی

امروز روز ملی کودک است. با دیدن این عکس آدم دلش لک می‌زند برای حرمی که در بچگی‌ها می‌رفت. انگار آن حس و حال دیگر تکرارشدنی نیست و آن ارادت و زیارت بچگی چیز دیگری بود.

عکس: محمدحسن صلواتی/شهرآرا



● روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی صاحب امتیاز: ● شهرداری مشهد ● مدیر مسئول: ● سعید میثم موسوی مهر ● سردبیر: ● سعید مسجاد طلوع هاشمی ● نشانی: خیابان کوهسنگی ● ابتدای کوهسنگی ۱۵ ● دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸ ۱-۵ ● نمایر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴ ● روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲ ● شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۷۸۹

SHAHRRARANNEWS.IR

۲شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

ميثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای



دمای هوای مشهد

۵۳٪ رطوبت هوا

۱۱° ↓ ۲۴°

صبح ۱۳ ظهر ۲۱

عصر ۲۲ شب ۱۷

اوقات شرعی مشهد

● اذان ظهر ۱۱:۰۹:۱۳ نیمه شب شرعی ۲۲:۳۷:۱۷

● غروب آفتاب ۱۷:۰۶:۱۷ اذان صبح فردا ۰۴:۰۹:۰۸

● اذان مغرب ۱۷:۲۴:۳۳ طلوع آفتاب فردا ۰۵:۳۳:۰۰

کارتون شهر



رضا جنگی حدود ۶۰ درصد ایرانی‌ها اضافه وزن دارند

استوری کرام

حکایت نیمه گم شده در ۶۰ سال پیش



شاعر و نویسنده
امید مهری نثار

او نگاه کرد. خانم جوان باخود گفت: واقعا چه پرو. خنده هم می‌کند. چند دقیقه بعد خانم جوان به بسته شکلات نگاه کرد و دید تنها یک دانه داخل آن مانده است. در این لحظه مرد سیاه پوست شکلات باقی مانده را برداشت و نصف کرد و نصف آن را به خانم جوان داد. خانم جوان که دیگر واقعا عصبانی شده بود بدون اینکه شکلات را بگیرد، برخاست و کیفش را برداشت و گفت: ایش شش و به قسمت دیگر

سالن رفت. ساعتی بعد، خانم جوان کیفش را باز کرد تا عینکش را بردارد، که ناگهان بسته شکلات‌اش را در داخل کیفش مشاهده کرد و تازه متوجه شد که او اصلا بسته شکلات‌اش را باز نکرده بود و آن بسته شکلات متعلق به مرد سیاه پوست بوده است. او در این لحظه دچار تحول شد و فهمید که اتفاقا سیاه پوست‌ها چقدر مهربان‌اند و بسیار خجالت‌زده شد و ناگهان احساس کرد چیزی در درونش تکان خورده است. او احساس کرد در پی آن نصفه شکلات نیمه گم شده خود را یافته است و از آنجا که در سرزمین اسکاندیناوی ابراد ندارد که اول دختر احساس کند نیمه گم شده خود را پیدا کرده است، سراسیمه دوید تا مرد سیاه پوست را پیدا کند. اما متوجه شد مرد سیاه پوست با پرواز دیگری رفته است. آن زن که اکنون پیرزنی هفتاد ساله است از آن روز هر روز به فرودگاه می‌رود و ده بسته شکلات می‌خرد و به همه اعم از سفید و سیاه تعارف می‌کند و متأسفانه هنوز نیمه گم شده خود را پیدا نکرده است.

در روزگاران قدیم (حدوداً ۶۰ سال پیش) خانم جوانی که پروازش به تأخیر افتاده بود، روی یکی از صندلی‌های سالن انتظار فرونگاه است که نشست. او از آنجا که در سرزمین اسکاندیناوی که مردم علاقه بسیاری به مطالعه دارند یک کتاب خریده بود که از زمان انتظارش بهره کافی را برد و از آنجا که در سرزمین اسکاندیناوی مردم به شکلات علاقه بسیاری دارند یک بسته شکلات نیز خریده بود که

بخورد. یک صندلی آن طرف تر از زن نیز یک مرد سیاه پوست که منتظر نوبت پروازش بود نشسته و مجله‌ای در دست گرفته و مشغول مطالعه بود. خانم جوان بسته شکلات را که روی صندلی بین او و مرد سیاه پوست قرار داشت باز کرد و یک دانه شکلات برداشت تا بخورد. مرد سیاه پوست نیز بلافاصله پس از او یک دانه شکلات برداشت. از آنجا که در سرزمین اسکاندیناوی برخی از مردم نژاد سفید را برتر از دیگر نژادها می‌دانند، خانم جوان با خود گفت: عجب سیاه پوست پُرو رویی. بدون آنکه من به او تعارف کنم یا او از من اجازه بگیرد، از شکلات من برداشت و خورد. اما از آنجا که در سرزمین اسکاندیناوی مردم دارای آرامش خاطر و کف نفس بالایی هستند، چیزی نگفت. چند دقیقه بعد خانم جوان یک شکلات دیگر برداشت تا بخورد. مرد سیاه پوست نیز پس از او یک شکلات برداشت. از آنجا که در سرزمین اسکاندیناوی تحمل هم جدی دارد، خانم جوان نگاهی خشم آلود به مرد سیاه پوست انداخت. مرد سیاه پوست نیز لبخندی زد و به